

مولانا انوار — همدانیت و خالی از مولویتی نیست اما در میان شعرا بکعبوت مشهورست و درین باب حیرتی قطعه گفته

بیت

کعب انوار بهر خانه که پرتو انداخت در آن خانه و دیوار ز هم میریزد
کعب انوار کسان خوار شما رند ولی گوهر پرتو انوار ز هم میریزد
اما بسیار خوش طبع و شیرین گفتارست و در شعر بد نیست این ازوست

بیت

حاجی و طوف حرم ماو سرکوی دوست کعبه کجا ما کجا کعبه ما کوی اوست
ز من آن شوخ بد خو میگریزد غلام او منم او میگریزد

حیاتی — پدرش در نیابت قضات قیام مینمود اما در آن کار دخل نمود خوش

بیت

نویس و منشی بود این مطلع ازوست شده چاک از غمت ای سیمتن پیراهن جانم
نمیدارد هنوز اندوه تودست از گریبانم

ادهم کاشانی — از جمله شعرای مشهور آنجاست و در جمیع اقسام شعر

میگوید اما غزل او بهتر از اشعار دیگر اوست این مطلع ازوست

بیت

دی گذشت از نظرم چشم سیاه عجبی کرد سوی من دلخسته نگاه عجبی
میگفتند این بیت ازوست می شد آن شاه بتان لشکر دلها از پی

قایلی — در اصل سبزوار است و اکنون در شهر قزوینست و در نهایت فقر و

بیت

مسکنت اوقات میگذراند این مطلع ازوست بار بی مهر و منم عاشق زار عجبی
از قد خم شده و چهره زردم او را حال زار عجبی دارم و یار عجبی
مینکند حلقه زر گوش گذار عجبی

اما خود انصاف میدهد که این بیت از من نیست این مطلع ازوست

بیت

دوای درد دل خویش از خدا طلبم کجا روم ز که این درد را دوا طلبم

ذهنی نقاش — از جمله خوش طبعان و لوندان شهر یزدست و سر حلقه

ارباب سوز و درد و ذهن صافی و سلیقه وافی داشت چنانچه ازین مطلع میتوان دانست

بیت

بعد از وفات هر قلم استخوان من سر بسته ناهایست زسوز نهان من
مولانا فضولی — از دارالسلام بغداد است و از آنجا به ازو شاعری پیدا
نشده و بهردو زبان یعنی ترکی و عربی شعر میگوید و اکثر شعر او منقبت ائمه
دین است **رضی الله عنهم** این مطلع قصیده ازوست

بیت

برانم که از دلبران بر کنم دل نه سهلت کاری چنین رب سول
این مطلع ترکی نیز ازوست
ای مصور یار تمثالینه صورت بره دنگ زانف و رخ چکدن ولی تاب و طراوت بره دنگ
شیخ شهاب الدین — از شیخ زادهای ریست و از فضایل بهره تمام دارد
در شعر قصاید و غزل بسیار دارد این دو مطلع ازوست

بیت

بینخبر از سرم آن سرو روان میگذرد من بجان کندتم و عمر دوان میگذرد
از بسکه رفتم بر دلدار خویشتن شرمندهام ز رفتن بسیار خویشتن
عبدالله شهابی — در اصل از سادات قزوینست اما چون فطرتش بغایت
قابل افتاده بود باندک جد و جهد از فنون فضایل مثل خط و انشا و شعر تمامی
نموده در خوش طبعی مشهور و معروف گشت این مطلع ازوست

بیت

شراب عشق عجب سوزشی بجان من آورد که هر چه در دل من بود بر زبان من آورد
شریف محمد — برادرزاده مولانا امیددی است و تخلص او هجری این
مطلع ازوست

بیت

بامن سخت هیچ گه ای غنچه دهن نیست گویا دهن تنک ترا جای سخن نیست
کوکبی — از ماوراء النهر است و در علم ادوار ازو بهتری نیست در اوایل
در خدمت یکی از سلاطین اوزبیک می بود آخر بخراسان گشته شد این دو مطلع ازوست

بیت

گله در پیش صبا زان گل رعنا کردم بود در دل گرهی غنچه صفت وا کردم

مه من مهربان بودی چه بودی مرا آرام جان بودی چه بودی
یار علی طهرانی - در اوائل حال بشیر از رفت و مدتها در اکتساب فضایل
مشغول بود چون بعضی اوقات خود را صرف طب نموده بود بنا برین طیب مقرر
شده اکنون صفحات ابدان مردم را مشق خود ساخته این مطلع ازوست

بیت

ای دل روش عشق ز پروانه بیاموز جان دادن از آن عاشق دیوانه بیاموز
کاسب - از جمله خوش طبعان و نادره گویان یزدانست و اکثر اشعار او در
غایت سوز و درد این دو مطلع ازوست **بیت**
ای گل که چنین در بفلت تنک گرفته کز خون دلش پیر هفت رنگ گرفته

چون مه چارده از گوشه بامش دیدم نگران بود بجائی و تماش دیدم
فانی تبریزی - از محترمان شهر مذکورست و پیوسته با جوانان ساده معاشرت
می نماید کثرت اموال او تا بعدی بود که یک نوبت هزار تومان یکجا بر رئیس میر یوسف
اصفهانى بقرض داده بود و در آن ولا رئیس میر یوسف نقد جان به قابض ارواح
سپرد فانی از شنیدن این سخن حیات باقی را وداع گفت این مطلع و بیت ازوست

بیت

شبای مدم که پیش آن پری افسانه میگفتی چه میشد گر باو حال من دیوانه میگفتی
کرا میخواستی کز مهربانی باز بفریسی که گاه از سوزش شمع و گاه از پروانه میگفتی
مولانا رضائی - از دارا بگردست و از جمله اغنیای آنجاست آخر
از شومی مال ریاضت بسیار کفیده پایمال حوادث شد از آن ولایت شاعری بهتر
ازو پیدا نشده این مطلع ازوست **بیت**

یارب بسوز سینه پاکان که آه ما جانی رسان که پاک بسوزد گناه ما
مولانا پناهی - از دارا بگردست مردی خوش طبع و سلیم است و دیوان
غزل بهم رسانیده این مطلع ازوست **بیت**

دل پیش یار از همه کس یش میرود هر کس بقدر همت خود پیش میرود
مولانا مراد - از قزوینست بسیار متعرض و بیباک بود و بهجو گفتن
مبادرت میکرد که آوردن آن سیاق این اوراق نیست این بیت از اشعار اوست

بیت

زبان من مگشا و زمن بترس که من زبان بهر که گشودم دیگر نیست کمر

مطلع ثانی

در ذکر سایر شعرا

شرفی محمد - از جمله خوش طبعان طهرانست و در پی تحصیلست
مید که موفق باشد و در شعر طبعش خوبست و تخلصش صبریست این مطلع ازوست

بیت

ماه من تا علم حسن برافراخته
خوب رویار همه را خاک نشین ساخته

سیمائی - مشهوبست و مسخره مقرر و متماد بی نظیر خراسانست در تقلید تفلید بیقال
یکند اما بدو نمیرسد در تزریق گوئی چنان بخود مقرر کرده که صدبیت در یکساعت بگوید
یکوید این مطلع ازمنست

بیت

دل صدپاره مرا از غم گل پیرهنی است
خنده تلخ من از گریه شیرین دهنی است

انصاری قمی - از شعرای زمان سلطان یعقوبست شعرش روان و طبعش

چسبان بود این مطلع ازوست

بیت

گفتی بداغ مگر بسوزانمت جگر
صد داغ بردلست مرا این یکی دگر

مولانا حرزی - از دارالمؤمنین قسمت مردی بی تکلفاست اما در شعر

خصوصاً در غزل معانی خاص شاعرانه و عاشقانه دارد این مطلع ازوست

بیت

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست
عاشقی بدنامی دارد ولی کاری خوشست

قدیمی نقاش - اصاح از گیلانست مصوری خوبست و در شاعری خود را

کمتر از دیگران نمیداند این مطلع ازوست

بیت

دیدم روئی و عاشق شده جای عجیبی
طرفه دردیست دلم را و دوی عجیبی

مولانا مشقی - بغدادیست و در خدمت مولانا لسانی بلکه مولانا را بجای

نرزد بود بخدمت ارباب شعر بسیار رسیده و در قوافی و قوفی دارد جواب مطلع
کمال خجندی که

بیت

سرو دیوانه شده از هوس بالایش
میرود آب که زنجیر نهد بر پایش

غزل

گفته این غزل ازوست

گر کند در نظرم جلوه قد رعنائش
سرو پیش قد او لاف زد از رعنائی

سنبل آشفته شده در چمن از طره او
باد آمد بچمن تا بکند از جایش

دل آشفته که دیوانه آن زلفه دوتاست
آتش افتاده بگل از رخ بزم آرایش

بهر از عمر عزیزست عزیزش دارم
پابرون کی نهد از سلسله سودایش

هر بلایی که بمن میرسد از بالایش
هر بلایی که بمن میرسد از بالایش

شاخ گل ساعد پرداغ ترا دید که باز
 گل گل افروخته سر تا بقدم اعضایش
 مشفق دل بکسی داده ام امروز که باز
 بکشد زارم و از کس نبود پروایش
 این دو مطلع نیز ازوست **بیت**

اگر از بزم می خوی کرده آن بی باک بر خیزد
 با استقبال آن مه غنچه از خاشاک بر خیزد
 از آن ساعات که بر عارض فکندی زلف پر چین را
 چو زلف خود پریشان ساختی صورتگر چین را
جانبی - تبریزیست و بگل کاری اوقات میگذراند این مطلع ازوست

شمع را روشن من امشب زان دل کرده ام
 نایبم آن پری يك لحظه منزل کرده ام
غزالی - ابریشم فروشی میکند ظرفا اورا میمون شمرا گفته اند از جهت
 آنکه روی بدی دارد هر چند کرد که ازین در گذرند صورت نیست این مطلع ازوست

طفل اشك از بقراری میکند میل کنار
 بر کنارم تا نمی آید نمیگیرد قرار
طفیلی - اصلش از ملوکان جهان شاه پادشاهست اوقات به بنائی میگذرانید
 این ازوست **بیت**

درباغ نو شکفته نه آن غنچه گل است
 بر چوب کرده گل سرخونین بلبل است
قوسی تبریزی - تخلصش از کبش معلوم میشود چون عامست گاهی در
 نافیہ غلط میکند این مطلع ازوست **بیت**

نباشد غنجهای لاله هر سو نوبهارانرا
 دل پر خون ز خاک افتاده بیرون خاکسارانرا
فوری تبریزی - در تابستان سقائی میکند در زنهستان عسل فروشی اشعار
 بسیار یاد دارد و مردم بواسطه این باو خوش دارند این ازوست

چنین کز بهر قلم تیغ کین آن تند خو بسته
 سرم را زود خواهی دید بر فترک او بسته
نامی تبریزی - برادر قوسی مذکورست قصیده بسیار گفته هیچکس را در
 شعر قبول ندارد بهر حال این مطلع ازوست **بیت**

ای خوش آن ساقی که مارا جام بیهوشی دهد
 تا ز غمها بکنفس ما را فراموشی دهد
عاشقی - از ولایت خراسانست شاعر پاکیزه گوشت و در ادوار نقشها می بندد
 و صورت های خوب دارد و پیاده بزبارت بیت الحرام زاده الله شرفا و مزید او بروضه سید
 اصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده بسیار فقیر و کم سخن است دیوان

غزلی تمام کرده و قصیده خوب هم دارد این غزل و ایات ازوست

غزل

نهکنی گوش بفریاد اسپران فریاد
 میرم از رشك که گیرند رقیبان دست
 ندهی داد مرا چون کنم از دست تو داد
 من که افتاده‌ام از پا برهت دستم گیر
 داد از دست تو ز دست رقیبان فریاد
 نیست کس در غم عشقت به گرفتاری من
 دست او گیر که در راه تو از پا افتاد
 کس چومن در غم عشق تو گرفتار مباد
 عاشقی سوخت دلم آه چه سازم چکنم
 چکنم آه چه سازم که دلم رفت بیاد
 در غربت و عاشقی این غزل گفته و در پنجه گاه نقشی بسته فی الواقع خوب واقع شده

غزل

بفرستم سرو کارست بابلای غریبی
 مقیم کوی تو گشتم هوای کعبه ندارم
 مرا بلای غریبی فتاده جای غریبی
 چه دلبری که یک عشوه میری دل مارا
 که هست کعبه کوی ترا هوای غریبی
 بلاست درد غم عاشقی علاج ندارد
 من از بلای چنین میکشم جفای غریبی
 در جواب این غزل مولانا جامی که
 ز عاشقی است مرا درد بی دوی غریبی
 از خار خار عشق تو در سینه دادم خارها
 غزلی گفته و این بیت از آن غزل طوری خوب واقع شده

گفتی بیاغ آرم گذر بشنید سرو این را مگر
 این رباعی هم ازوست
 کز شوق دیدار تو سر بر کرده از دیوارها

رباعی

افسوس که از سوز نهان نتوان گفت
 یکی شمه از آن بصد زبان نتوان گفت
 دردی که تران گفت که گوید زان درد
 فریاد از آن درد کزان نتوان گفت

مولانا درویش — از تربت خراسانست با طرار مناسب در طلب علم اندک سعی

کرده و گاهی این گونه ایات میگفت **بیت**

تا از رخ چو ماه گشودی نقاب را
 تابوی نماید پیش رخ آفتاب را

مولانا فنونی — اصفهانست و در صحافی و قوف دارد اما بسیار لالایی و هرزه گوشت

این مطلع ازوست

بیت

همیشه یار بما دو مقام کین بودست
 طریق یاری و رسم وفا همین بودست

مولانا صبری — قاضی زاده عراقست و خود نیز بان امر خطیر قیامی نمود

اما درین ولا ترك آن ~~سکرده~~ خود را در زمره شعرا در آورده است و در طلب علم زحمتی کشیده و میکشد و در شعر طبعش خالی از انگیزی نیست و این چند بیت از اوست

بیت

خوش آنکه بر سر کویت گذر توانم کرد در آن گذر بجمالت نظر توانم کرد
خیال وصل تو خوبست اگر توانم دید دوی عشق تو صبر است اگر توانم کرد
ز بسکه خاک بر کردم از غمت مشکل که روز حشر سراز خاک بر توانم کرد

حاصلم درد دست از دل بی حاصل خویش با که گویم من دلسوخته حال دل خویش
مولانا دایمی -- از شعرای غیر مشهور اصفهانست و مردی بی تعیین و چپانی طور است

و این مطلع از اوست

بیت

گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کسی طالع اگر مدد ندهد چون کند کسی
مولانا وداعی -- از ولایت خراسانست این مطلع از اوست

بیت

تازلف دوتای تو بلای دل ما شد سودای دل ما که یکی بود دوتا شد
طایری رازی -- پسر مولانا امید است این مطلع از اوست

بیت

آنکه رفت از سر کوی تو بازار منم وانکه برد از تو بدل حسرت بسیار منم
صبوحنی شیرازی -- بکمر بافی اوقات می گذرانند این مطلع از اوست

بیت

عاشق سرگرم او خشتی که زیر سر نهاد سوخت چندان که آخر سر بخاکستر نهاد
معانی یزدی -- در شاعری خود را کم از شعرای نامی نمیداند اما شعر او

بمعنی (المعنی فی بطن الشاعر) است و بحسب ظاهر معانی کم می توان یافت این مطلع از اوست

بیت

عاقبت دل کشته عشق بتان خواهد شدن آنچه بهبودست آخر آنچنان خواهد شدن
وفائی -- سبزواریست بکسب والا بافی مشغولست و بقدر از تواریخ نیز وقوفی

دارد این مطلع از اوست

بیت

شد کاسه چشمم ز غمت بحر پر آبی سرگشته درار دیده من همچو حبابی
جفائی امتر آبادی -- مردی بتیم است و عاشق پیشه و شب گرد روزی رفیقی

بار رسیده بایکدیگر عربده کردند و مضمون این بیت را بفعل آوردند

بیت

بکشید تیغ نیزو بکشید بکدیگر را ز سر تمام عالم بیرید درد سر را

فردی - تبریز است در اول بکسب علاقه بندی مشغول بود و در معما و دیگر فنون شعر خالی نبود آخر جذبه باو رسیده ترك علايق دنیوی کرده و سر و پا برهنه میگشت این مطلع ازوست **بیت**

سواد خط تو دیوانه ام بدینسان کرد سیه بهار دماغ مرا پریشان کرد
عشقی تبریزی - معمائی و کتیه نویس خوبست و گاهی شعری میگوید
 این مطلع ازوست **بیت**

چون بگذرد بخاک من زار دلبرم گرسر زخاک برکنم ای خاک بر سرم
حاصلی تبریزی - بابریشم فروشی اوقات میگذرانند و گاهی شعر میگوید
 این مطلع ازوست **بیت**

جز خیال دهننت هیچ نیاید بنظر دهن تنک تو ایشوخ خیالست مگر
کاشنی شبستری - در تبریز بکسب پوستین دوزی اوقات میگذرانید این
 دو مطلع ازوست **بیت**

غریب مردم و از من نکرد یاد کسی بهیچکسی و غریبی چومن مباد کسی
 میروم تارو براه آن گل رعنا نهم هر کجا او پانهد من سر بجای پا نهم
عزیزی قزوینی - در تبریز بوکالت و نیابت قضات مشغولست این مطلع ازوست **بیت**

فزون ز عرش برینست قدر خانه تو بر آسمان زده صد طعن آستانه تو
فصیحی تبریزی - در شهر مذکور بتکمه بندی اوقات میگذرانید این مطلع
 ازوست **بیت**

ای دلم باغم عشق تو زهر غم فارغ منم و عالم غم وز همه عالم فارغ
مانی شیرازی - شاعر و عاشق پیشه بود این مطلع ازوست **بیت**

از جهان تنک آمدم پهلوئی مجنونم برید خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید
خرامی تبریزی - بصباح و ملاحات شهره شهرست و بخرامش رفتار
 و شیرینی گفتار آشوب دهر و حافظ کلامست این مطلع ازوست

میروم از کوی جانان بادل افکار خویش زانکه پرشددامنم از دیده خونبار خویش
حتمیری تبریزی - از شعرائست که نوپیدا شده طبعش در شعر خوبست
 این مطلع ازوست

بیت

چونیر ازدل کشم بانیر آن مه جان برون آید چو شخصی کز پی تعظیم باهمان برون آید
فقیری - به یخنی پزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

در نظر دیشب مراکان طره پر خم نبود حال مزهرگز چنین آشفته و درهم نبود
صیرفی کور تبریزی - در میدان همان شهر خاطر را بصرافی میگمارد و در شاعری
خسرو و جامی را از غایت خودینی بخاطر نمی آرد این مطلع ازوست

بیت

بیاد نیستی بر داد عشقت خاکسارانرا برقص آورد مهرت همچو ذره غمگسارانرا
آیتی اصفهانی - اوقات بمکتب داری میگذرانید و خطرا خوب مینوشت

بیت

این مطلع ازوست
میان ما و سک یار فرق بسیارست چرا که ما سک او نیم و او سک یارست
نازکی تبریزی - بتاج دوزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

داغ بردست خود آن سیم بدن میسوزد داغ او مینهد اما دل من میسوزد
وصالی تبریزی - در شهر مذکور بمطربی اوقات میگذرانید و در آن کار نقشها
و کارها تزیین میکند اما بسیار خردظریف و کج طبع است این مطلع ازوست

بیت

عمریست که من عاشق رخسار بتانم سودا زده زلف بتان ازدل و جانم
سلامی اصفهانی - بقابضی اردو بازار اوقات میگذرانید و از بسیار خوردن
افیون نزدیکست جان بقابض ارواح سپارد این مطلع ازوست

بیت

از آن صد پاره شد در عاشقی پیراهن جانم که باغمهای هجران هر زمان دست و گریبانم
غزالی ابهری - بطباخی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

بیت

بی گل روی تو نرگس چشم تر دارد بسی غنچه بی لعل لب خون در جگر دارد بسی

میلی تبریزی - استاد تکتو دوز است این مطلع ازوست

بیت

مقلم دبرمی آید ندانم چیست مقصودش ندارد با فقیران التفاتی کاش میبودش

خیری تبریزی - از شعرای غیر مشهورست این مطلع ازوست

بیت

بکشاید آن نگار چوزلف درتای خویش سازد هزار دلشده را مبتلای خویش

نگاهی نیشابوری - مردی می کشش ولوندد بود بهر شاعر میرسید میگفت تو معلوم

و شعر تو معلوم در تبریز فوت شد این مطلع ازوست

بیت

شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم بسان شعله آتش می فرار ندارم

جنونی همدانی - حافظ است و اوقات بمکتب داری میگذرانند این مطلع

ازوست

بیت

نه تنها ابر نیشان بر من دلتنگ میگرد که بر درد دل بیحاصل من سنگ میگرد

ملا رسمی - از شعرای سمرقندست اما در تبریز مییاشد این مطلع ازوست

بیت

دلا یکدم اگر بایار بنشینی و برخیزی میان خون چومن بسیار بنشینی و برخیزی

محزونی - همدانی است و در علم سیاق و قوفی دارد این مطلع ازوست

بیت

منم پیش خدنگ دلربایش چون کمان مانده وجودم گشته خاک و استخوانی در میان مانده

فیستی تبریزی - در شاعری طبعش خالی از انگیزی نیست این مطلع ازوست

بیت

چون شمع از آتش دل سوزی گرفته درمن صد چاک در گریبان اشک آمده بدامن

یاری - مردی عامی است و اوقات بخرده فروشی میگذرانند این مطلع ازوست

بیت

نه تنها دیده از نظاره روی نکو بستم چورفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

عشقی همدانی - گاهی ازو بی بی سر میزند و بنخود اعتقاد بسیار دارد

این مطلع ازوست

بیت

مشتاق بجانیم مسیحا نفسی را ای بخت یا همدم ما ساز کسی را
مولانا بدیهی - از همدانست و بدیهه گوئی را شعار خود ساخته این

بیت

مطلع ازوست سرو جان داد از هوای قامت جان پرورش زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش
طایری مهدی - طالب علم بود و در شعر طبع بانگیز داشت این مطلع

بیت

ازوست انگشت بهر عشق چو بر ابروان نهاد تیری برای کشتن من در کمان نهاد
همدمی همدانی - مردی لاابالی و بی قید بود و از غایت بی قیدی اکثر
اوقات در شرابخانه می بود این دو مطلع ازوست

بیت

دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی اومست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی
یکره بخلط میل بکاشانه من کن بشین نفسی گوش بافسانه من کن

زلالی تبریزی - در صاحب حسنی شاعر شد و شعر او را مدد میکردند
لاجرم چون ریشش سرزد دیگر از شعر دم نزد آخر پایمال استخفاف شده بنخافی
اقدام می نمود این دو مطلع ازوست

بیت

غایب مشو ای نور دو چشم از نظر ما نیکو نبود روز گذشتن ز سرما
بشنو این نکته سنجیده زغم خورده عشق که به از زنده بی عشق بود مرده عشق
نباتی تبریزی - بنقاشی و لاجوردشویی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

عکس رخسار آن پیرو تادرب آب انداخته از خجالت آبرو در اضطراب انداخته
مقطع این غزل نباتی بسیار شیرین واقع شده

بیت

از هوای آن لب شیرین نباتی روز و شب چون مگس خود را درون شهد ناب انداخته
مولانا محنتی اردبیلی است و از شعرای غیر مشهورست و از شاعری همین
گذاتی یافته این مطلع ازوست

بیت

آه گرم از دل دمامد می‌کشم آه اگر در خانه افتد آتشم
رسوائی - همدانست برادر مولانا انوارست ومدتی اوقات بکتابت میگذرانید
و دیگر رسوای عالم شده قلندری اختیار کرد این رباعی از اوست

رباعی

رسوائی ازین دامگه پر آشوب بگذر که نه زشت ماند اینجا و نه خوب
از حلقه زدن بر در دونان جهان مقصود مجوی و آهن سرد مکوب
نطقی شیرازی - عاشق پیشه است و لوند این مطلع از اوست

بیت

بکش خنجر که جان بهر توای نامهربان دارم تو خنجر در میان داری ومن جان در میان دارم
عشقی شیرازی - مردی فقیر و محب اهل فضل است چنانچه قرض مینماید
و خرج ایشان میکند این سه مطلع از اوست **بیت**

بساعدم ز تو بس داغ آتشین باشد گواه عاشق صادق در آستین باشد

عاشقی باتو نه کار من بی سامانست ای قلندر بچه درویشی درویشانست

در سجده گر بکشتن می آزمود ما را می ماند تا قیامت سر در سجود ما را

وفاتی کور شهدی - بیار چرکین و بی طهارت و خمار بود این مطلع

از اوست

بیت

رمضان خوشست ایبه کاشی بینوائی بدر سرایت آیم بیانه گدائی

مقصود کاشی - از آدمی زادهای شهر مذکورست و در علم سیاق و قوفی

دارد و در شعر طبعش خوبست این چند مطلع از اوست

بیت

چون شد سرم به تیغ جدائی ز تن جدا سرئی تو خون گریست جدا و بدن جدا

صبا دارد بکف چو گان زلف عبرافشانش یازی میزند هر لحظه برگوی ز نغذانش

جای سنگش بر تنم پیراهن نیلوفر است گرد گلخن بر سرم آن جامه از خاکستر است

خانمی تبریزی - بکتاب فروشی اوقات میگذرانید این مطلع از اوست

بیت

من که حیران رخت با چشم گریان مانده‌ام چشم چون بردارم از روی تو حیران مانده‌ام
سائلی - از شهر هراتست بسیار فقیر و دردمند است این مطلع ازوست

بیت

از خیل بتان دلبر من آه بلائیت درشکر مزن طعنه که دلخواه بلائیت
بیکسی استرآبادی - مفتن و بی باک بود و پیوسته با مردم نزاع میکرد

بیت

این مطلع ازوست چون غنچه اهل دل همه درخون نشسته‌اند نظاره کن که تنگدلان چون نشسته‌اند
غیرتی سمنانی - بکرباس فروشی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

ز سبزه گلرخ من برسمن نقاب کشید ز مشک ناب عجایب خطی بر آب کشید
بیکسی شوشتری - مردی است طالب علم و در شعر رتبه عالی دارد
خصوصاً در فن تصیده قرینه ندارد این چند مطلع و غزل ازوست

بیت

چشم او باز بسوی من بدنام نشد سگ آن آهوی چشمم که بکس رام نشد
روز ماو گوشه اندوه با سودای خویش شب بگردگوی یارو دردمندیهای خویش
آنرا که مثل نیست رخ لاله رنگ تست و آنرا که رحم نیست دل همچو سنگ تست
ای لب در خاصیت با چشمه حیوان یکی باشکست زلف تو عهد مرا پیمان یکی

غزل

چون زرسوائی برون آیم من مست خراب سینه پرداغ ملامت خرقه پرداغ شراب
شد سیه عالم بچشمم چون نشینی با رقیب می شود عالم سیه بر هر که بیند آفتاب
چند ای مهرش بهر بی درد لطف مردمی تا یکی با دردمند خویشتن جو رو عقاب
گفتم از عشقت سحاب دیده گوهر بار شد خنده زد گفتا که گوهر بار میاید سحاب
رندو بی پروا و رسوا گشدم چون بیکسی زاهدان منعم مکن عیدست و هنگام شباب
حاضری سمنانی - بتجارت در عالم سرگردانست این مطلع ازوست

بیت

زلف شب سیاه و رخت روز روشن است قصه روی و زلف تو روز و شب منست

وفائی سمنانی — از وزیر زادهای سمنانست بسیار لایالی واقع شده تعلیق
بمزه مینویسد و از سیاق و قافی تمام دارد طبعش در شعر بانگیزاست این سه مطلع ازوست

بیت

شمع و من هر يك بکنجی از ملال خویشتن من بحال خویش گریم او بحال خویشتن
مده کام از لب لعلت رقیب مست پیمانرا چه داند مرده افسرده قدر آب حیوانرا
داغ غمت که بردل اندوهگین ماست در بوستان عشق گل آتشین ماست
میرزائی — از ساوه است و اوقات او از بنائی میگذرد این مطلع ازوست

بیت

مرا چو مست به بینی مگو که این خبرست این که مست باده عشقیم و عالی دگرست این
ادائی بخارائی — از شرائی است که نو پیدا شده اند این مطلع ازوست

بیت

زلف ترا برشته جان تاب میدهم در دیدن تو دیده جان آب میدهم
رمزی همدانی — اطوار خوب و اخلاق مرغوب داشت این مطلع ازوست

بیت

کاکل مشک فشان برقد نخل آسایش همچو زاغیست که بر سرو بود ماوایش
فقیری — از شرای همدان بود این مطلع در معنی خاص ازو روی نمود
خاک پایت که درین چشمست مارا که دران برمتال شیشهای ساعت و ريك روان
فتحی تبریزی — از مشک فروشان شهر مذهبکورست و بعضی اوقات
در خدمت یکی از وزرای صاحب قران مغفور بود و قصاید میگفت چون معنی ازو
می پرسیدند بجزایبی زبان میگشود که نمی توان گفت این مطلع ازوست

بیت

در شب هجران چراغم غیر شمع ماه نیست آنهم از بنخت سیاهم گاه هست و گاه نیست
عشق همدانی — از شرای غیر مشهورست این مطلع ازوست

بیت

پر شد جهان ز قصه ماه تمام تو خوبی چنان که ماه فلک شد غلام تو

مولانا عبدی — از رشت گیلانست این مطلع ازوست

بیت

باد هر برك گلی کز بوستان می افکند ببلان را آتش اندر خازومان می افکند
فتحی قزوینی — به بیای مشغولست و گاهی شعر میگوید این مطلع ازوست

بیت

خواهم ایدیده که حیران نگاری باشی هرزه گردی نکنی در پی کاری باشی
معروف — از شعرای تبریزاست و میگویند که غلام بوده این مطلع ازوست

بیت

روز اجلم ناله نه از رفتن جانست ازیار جدا میشرم این ناله از آنست
قانعی قزوینی — بحکاکی مبادرت مینماید و گاهی بگفتن اشعار زبان

میکشاید این مطلع ازوست

بیت

دل ز باده عشق بتی دگر گرم است مرا خبر نه و در شهر این خبر گرم است
اگر در مصراع اول لفظ بتی را مهی خوانند بهتر خواهد بود

مدامی اصفهانی — در اوایل جوانی ترك وطن کرده در خدمت بعضی

از مردم بود و بعد از آنکه لیاقت نوکری نداشته شاعر شده بشروان رفت و
میگویند آنجا کشته شد این مطلع را شعر خود خیال کرده

بیت

از جلوه آن قامت رعنا خبرت نیست ای بیخبر از عالم بالا خبرت نیست
زینی — از شعرای لاهیجانست این مطلع ازوست

بیت

پیشه ام عشق است و روز و شب درین اندیشه ام بر نمیگردم از این اندیشه عاشق پیشه ام
بزمی قزوینی — بکفش دوزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

غم آن نازنین دارم که دل برداست و دین ازمن نمیدانم چه میخواهد غم آن نازنین ازمن
شهی شیرازی — مولوتی دارد اما نه چنانکه بکار آید این مطلع ازوست

بیت

باز آنشوخ مؤذن که بقامت برخاست وه چه قد آه چه قامت که قیامت برخاست

جدیدی قزوینی — در شهر تبریز می باشد و بخورده فروشی اوقات

میگذراند این مطلع ازوست

بیت

من که چون مجنون دل از جان و جهان برکنده ام پای بر سنک ملامت میزنم تا زنده ام

مولانا دایمی — سبزواریست و درهرات بصنعت آهنگری قیام می نماید این

مطلع از اوست

بیت

آنکه دو لعل لبش قوت روان منست حقه یاقوت او جوهر جان منست

عشقی درگزینی — بمکتب داری قیام می نمود شهر انگیزی جهت

تبریز گفته این بیت از آنجاست

بیت

هر که او عاشق نمد مالست بر سر کوی عشق پا مالست

جنونی گیلانی — دیوانه‌وش و سودائی مزاج مردیست از خوردن افیون

بسیار از دایره انسانیت بیرون رفته و این مطلع ازوست

بیت

باده لعل تو و حاصل میخانه یکیست راحت جان و دوی دل دیوانه یکیست

ندائی — از شهر یزدست و بشرف بیت‌الله مشرف شده و در شعر طبعش

بد نیست و روضه‌الشهدا را نظم کرده این مطلع ازوست

بیت

من شمع جانگذارم تو صبح دلگشائی سوزم گرت به بینم میرم چو رخ‌نمائی

جنی اصفهانی — از جمله نوادر زمان و اعحوبه دوران بود و از زبان

و حوش و طایور چیزهای غریب نوشته بود و در شعر طبعش درجد و هزل بسیار خوبست

این سه مطلع ازوست

بیت

ملك روزی که در قبر من از بهر سئوال آید چویند گشته عشقیم رحمش در خیال آید

از برای خانه دنیا مکن با کس نزاع خشتها را بین نهاده روبرو بهر وداع

هوس میست و نغمه زدو لعل فتنه جوئی چه بلا خیال خامی چه کشنده آرزوئی

وفاتی اردبیلی - از شعرائی است که نو پیدا شده این مطلع ازوست

بیت

فدای سرو قدت جان من جوانی من مباد بی تو می عمرو زندگانی من
کلیمی گیلانی - همه اوقات بترقی خط وانشا می گمارد و در بعضی اقسام

حکمت و قوفی دارد این ازوست **بیت**

خطش که گرد رخ همچو ماه تابانست نوشته سوره یوسف بخط ریحانست

مولانا کشوری - از اردوبار قزوینست خط نستعلیق را طوری می نویسد

و شعر بسیار دارد این مطلع بدو منسوبست **بیت**

غبار غم بتو ای سرو نوجوان مرساد بهار حسن ترا آفت، خزان مرساد

قبولی - از شعرای یزدست این مطلع ازوست

بیت

نام رقیب بر لب جانان من گذشت آگه نشد کسی که چه بر جان من گذشت

روحی سمرقندی - بقطعه گوئی مشهور بود و در زمان حکومت اوزبکیه اورا رونق تمام

روی نمود این قطعه بدو منسوبست **بیت**

به پیر خرد گفتم ای راه دیده که چون بگذرم من ازین پرخطر پل

سویم دید از شفقت و کفت بامن پس از فکر بسیار و چندین تأمل

توجه توجه توجه توجه توکل توکل توکل توکل

رندی بغدادی - مردی بود بی تعین و تهرزه گرد و گاهی بگفتن شعر

زبان میگشود این مطلع ازوست **بیت**

کو طیبی که دوی دل زارم باشد درددل بشنود و چاره کارم باشد

کحلی شیرازی - در کمالی بی بدل بود این مطلع ازوست

بیت

زان بکلخن میروم کانبجا بود اسباب من شعله الطاف خاکشربود سنجاب من

ساغری کاشانی - بر مالی مشغول بود و شعر نیز گاهی میل می نمود این

مطلع در تعریف دهن تنک گفته **بیت**

گر خنده نبودی که لب یار کشودی اسرار معما ز دهانش که شنودی

فنائی — از ولایت اصفهانست و از علم سیاق و قوفی دارد و گاهی شعرا

سرمیزند این مطلع ازوست

بیت

درشام عید ساقی از غیر در فرو کن دستی بگذر خواهی در گردن سبک کن

نشاطی شوشتری — ترك وطن کرده نزد یکی از امرای اوزبیک می بود

این مطلع تصیده در نعت ازوست

بیت

در پیش دست فیض رسان تو گاه جود بحر محیط را نبود قطره وجود

شیخی کرمانی — در نقاشی بی بدل و در ملائی مکمل بود این مطلع ازوست

بیت

طره ات مار خفته را ماند چهره ماه دو هفته را ماند

سلیمی — از فیروز کوه عراقست این مطلع ازوست

بیت

خو کرده دل اهل وفا باستم او در خانه دل مایه شادیت غم او

خضری — از استرآباد بود شاعر متین و اشعار در جود و هزل و تعریف اطعمه

میگفت این مطلع ازوست

بیت

زد آتش داغ توام از سینه علم باز چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز

مولانا مخفی — از شهر رشت گیلانست و در خدمت سلطان محمد که بعضی

اوقات سلطنت ولایت بعضی از گیلان تعلق بدو داشت میباشد و در شعر طبعش موافق است

چون در خطه مذکوره دختران بند تنبان ابریشم بافته در پی مشتری در بازار شتافته در

مرض بیع در می آورند بنابراین مولانای مذکور درین باب قطعه گفته

قطعه

مخفیا دختران خطه رشت چون غزالان مست میگردند

از پی مشتری بهر بازار بند تنبان بدست میگردند

بیت

این مطلع نیز ازوست

چون سایه دلا در پی آن سروروان باش شاید که بجائی برسی در پی آن باش

عشرتی قلندر — مولدش معلوم نشد در صحافی اندک و قوفی دارد و

در علم ادوار او را خبرهاست این مطلع ازوست

بیت

کسی مقید عشق بتان تواند بود که پیش تیرملاحت نشان تواند بود

حرفی — از اصفهانست خواهرزاده مولانا نیکی است بگیلان رفت وشهر

آشوبی جهت مردم آنجا گفت واورا بامری شیخ متهم ساخته زبانش بریدند اما این جایزه از برای اشعار دیگرش می بایست نه جهت هجواهل گیلان این مطلع ازوست

بیت

اغیار بیالین من زار چه حاصل بیمار ترا پرسش اغیار چه حاصل

وصفی هراتی — از کهنه شاعران آنجاست این مطلع ازوست

بیت

خوبان شهر فته و آشوب میکنند کاری که میکنند همه خوب میکنند

فردی شیرازی — از شعرائست که همین تخلص دارد این مطلع ازوست

بیت

فلك بدمست میگردد زجام سرنگون خود اگرخواهی تراشیار سازم ازجنون خود

نازکی استرابادی — از اولاد حافظ سعد است مردی عاشق پیشه ودلریش

و در سلوک درویش است اما بشعر خود بسیار اعتقاد دارد این مطلع ازوست

بیت

باغبان از گل حدیثی گفت در گلزار خویش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش

حرفی — از نهاوند است در اوایل جوانی در خدمت اترک میبود و بعد

از جوانی شاعر شد این مطلع ازوست **بیت**

بسینه چون در آمدتیر او جان کرد آهنگش دلم از رشک او بگرفت در پهلوی خود تنگش

روحی ساوجی — تاجر است و شاعر این مطلع ازوست

بیت

من کیستم بکوی بلا خانه ساخته با نا مرادی دل دیوانه ساخته

مستوفی نیشابوری — دایم الاوقات عمر باخذ وجوه صرف مینمود این مطلع

بیت

مشهور ازوست

گهی دل بشکند که ما غر عیشم زدست افتد مبادا دردمندی را شکست اندر شکست افتد

عهدی — میر مراد نام از طبقه بوکاسه قزوینست این مقطع ازوست

بیت

عهدی اگر آتشوخ کشد یگنهانرا
آزاد .. یزدی است و آزاده میگردد گاهی شعری میگوید این مطلع ازوست

بیت

بطرف گلستان بودم که ناگه شد دل از دستم عجب شاخ گلی دیدم چو غنچه دل در او بستم
واهبی استرآبادی — در شروان باستیفای شماخی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

ز نکته دهنش مشکلیست در دل من مگر کند لب لعل تو حل مشکل من
اینهم ازوست

بیت

بهر نثار مقدمت ای سرو گلنزار بر کف گرفته گل طبق لعل آبدار
مؤمنی استرآبادی — از جمله طالب علمان آن ولایت است این مطلع ازوست

بیت

من کیستم غریبی بی اعتبار خواری در کوی نامرادی افتاده خاکساری
زینی سیاه — خودرای و متعرض بود و مردم را اماچی رکیک میکرد و دیگران هم او را با این رنگ میستودند از جمله هجری که حافظ چرگین جهت او گفته و صوتی بسته مشهورست و دیگر اشعار او بسیارست اما آنچه بکار آید همین مطلع است

بیت

شد خانه من بر سر می همچو جایی مشکل که توان یافت چو من خانه خرابی
احمدی شیرازی — اندک مولویتی داشت گویند که در زمان قحط او را

بیت

آدمی خورده این مطلع ازوست
جدا ز شست تو چون تیر بقرار توام بهر کجا که نشینم در انتظار تو ام
حبی نیشابوری — شاعری متین بود و اشعار خوب دارد این مطلع ازوست

بیت

زان کمان ابرو مرا تیری که آید بر جگر زخم او چمنی بود باز از پی تیردگر
فتحی کور — از قزوینست و بسیار ستم ظریف و مردم آزار بود در جوانی

وفات یافت این مطلع ازوست **بیت**
غریب بر سر کوی حبیب میمیرم
اجل بیا که بجائی غریب میمیرم
نادری — از جمله شعرای سمرقندست و بخوش طبعی و ملایمی ممتاز این

مطلع ازوست **بیت**
وه چه خرامست قد یار را
بنده شوم آن قد و رفتار را
ملا علی حالی — کاشانیست و از موالی لاهالی و خوش طبع آن
شهرست و عاشق پیشه‌گی و صاحب‌مذاقی او تا بعدی بود که روزی جوانی با پدر چهار
او شد مولانای جوانرا دعائی کرد پدرش گفت او لایق دعای بد است مولانا
دست بدعا برداشت که الهی پدرش بمیرد و در شعر نیز سلیقه‌اش روانست این مطلع ازوست

بیت
دوش می‌گفتم ز سر عشق جانان سرگذشت
دیده در گرداب خون افتاد و آب از سر گذشت
محمود کاشی — از شعرای خوب کاشانست و بقدر مولوینی دارد در
اوایل بعمل داری اشتغال داشت آخر ترک کرده بشیراز رفت و هم آنجا فوت شد
و از جمله اشعار خوب او تتبع دریای ابرار امیر خسروست که مطلعش اینست

بیت
عالم فانی که دروی شادکامی کمراست
حاصلش گر گنج قارونست خاکش بر سراست
این هم ازوست **بیت**

زدر اغیار واز دیوار سنک یار می‌آید
بلائی درد مندان از درو دیوار می‌آید
بعضی این مطلع را بضیاءالدین یوسف پسر مولانا جامی نسبت میکنند و الله اعلم
مولانا شاپور از شعرای صاحب دیوان کاشانست این مطلع ازوست

بیت
طریق ماه رخان غیر بیوفائی نیست
خوشا کسی که باین فومش آشنائی نیست
مولانا جمالی — پسر مولانا حاجی‌شاه حلاج کاشانیست که هجوه بسیار گفته اما
جمالی برعکس پدر واقع شده طالب علم و فضیلت اندیشه و شاعر حیا پیشه‌است
این مطلع ازوست

بیت

شب هجران او جز ناله نبود هم نفس مارا بغیر از اشک بر بالین نباشد هیچکس مارا
احمد کافی - طالب علم بود اما از شرب مدام صبح و شام بلکه علی الدوام
 فارغ نبود و در خدمت قاضی میر حسین کاشی درس میخواند و وظیفه مقرر داشت
 اما هر چند روز توبه میکرد و باز بر سر کار خود میرفت قاضی مذکور وظیفه باو
 نمیداد باز توبه میکرد و قاضی راضی میشد نوبتی ایام زهدش طولی پیدا کرده
 قاضی پرسید که چو نیست که درین ایام شراب نمی خوری جواب داد که از شومی تو
 روزی در آن ایام در بزمی که ساقی توبه شکن ساغر بر شیخ و شاب می پیمود
 حریفان این غزل جامی که

بیت

ای زمشکین طرهات در هر دلی بندی دگر رشته جان را به رموی تو پیوندی دگر
 در میان داشته اند مولانا حسب حال خود در این دیده و این بیت را در بدیهه رسانیده

بیت

قاضی شرع ز می خوردن اگر سو کند داد میخورم ای ساقی از دست تو سو کنندی دیگر
ملا جان کاشی - خوش نویس بود و خطی اختراع کرده موسوم
 بشکسته بسته بدین کیفیت که در دو ورق کاغذ تک که پاره ازین ورق و پاره
 از آن سیاه باشد چون بر بالای هم نهند صورت خط ظاهر میشود و در شعر گفتن
 قدرت عجیبی داشت چنانکه در یک شب هزار بیت میگفت و در قافیه و عروض و معما
 رسایل دارد و اوقات بتعلیم اطفال میگذرانید این مطلع ازوست

بیت

ای از رخ تو سوره یوسف کنایتی نون و القلم ز ابرو وقت روایتی
عشقی کاشی - اول عامی تخلص میکرد آخر بعشقی قرارداد و در چهل سالگی عشق
 خوانندگی پیدا کرده و آن قدر سعی کرد که مسوده شعر خود میتواندست خواند و اما گاهی شعر
 خوب از او سر میزد این در مطلع ازوست

بیت

قد جانان که از هر سودلی باشد گرفتارش بهان شاخ گلی ماند که باشد غنچه بیارش
 شادم که دامنم سک کوی تو میکشد وین شادی دیگر که بسوی تو میکشد

نعمتی کاشی — متقی و مؤمن و پرهیزگار است و کم آزار و قصاید نیک در منقبت گفته و دیوان غزل تمام کرده و مثنوی در بحر سبحةالابرار گفته و از علم عروض و قافیه و معما نیز باخبر است این مطلع ازوست

بیت

هلال عید را میلست با بروی زیبایش که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش

شوقی کاشی — از شعرائست که همین اسم شاعری دارد و بس این مطلع

ازوست

بیت

چون سپهر از آتش عشقش تنم شد داغ داغ از چراغ عشق روشن کرده ام چندین چراغ

جمالی کرباس فروش — از کاشانست وجه معیشت از صنعت مذکور

بیت

بهم میرساند این مطلع ازوست خوش دولتی است اینکه مرا دست داده است دستم بدست آن صنم مست داده است

غیاث فصیحی — از کاشانست و بتجارت اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

کارم از زلف توجز بیسر و سامانی نیست حاصل از عشق تو ام غیر پریشانی نیست

حدیثی — از خواجه زادهای ساوه است، اما در کاشان متولد شده و اکثر

اشعار او یاوه است این مطلع ازوست

بیت

ای صبا راه بان زلف دوتا داری باز غالباً قصد پریشانی ما داری باز

گلشنی کاشانی — خطوط را طوری مینویسد و تعلیم اطفال میدهد این

مطلع ازوست

بیت

آنکه بر گریه خود خنده بسیار کند گر بداند غم من گریه بهو کار کند

بیانی استرآبادی — برمالی اشتغال داشت و در شعر طبعش خوب واقع شده

این مطلع ازوست

بیت

رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بماند شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند

مولانا حلیمی — میر محمد نام دارد پدرش رئیس طهران بود اما او را همت بلند افتاده بود

ترك آن کار کرده و آنچه دارد با مردم در میان دارد بدین واسطه او را بد معاش میگویند

این مطلع ازوست

بیت

راز دل باغچه بلبل در میان آورده است آنچه در دل داشت گویا بر زبان آورده است
محمود صبوری — در طهران بکتابت مشغول است این مطلع ازوست

بیت

نیست اشك لاله گون کز چشم پر خون میرود از غمت خون شد جگر و ز دیده بیرون میرود
مولانا عارفی — از دهاقین ریست و شاعری او را از آن کار باز آورده

این مطلع ازوست

بیت

بی گل روی تو گلکشت گلستان نکم لب به بندم سخن از غنچه خندان نکم
خلقی طهرانی — میرزا علی نام دارد و بمهمات دیوانی تردد بیفایده میکند

این مطلع ازوست

بیت

بر گل روی تو از سنبل نقاب افتاده است یا نقاب از مشک تر بر آفتاب افتاده است
مولانا صفائی — خراسانی است اما در یزد بسر میبرد اوقات بکار دگری میگذراند

این مطلع ازوست

بیت

سوختم چندانکه بر تن نیست دیگر جای داغ بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ
سرودی — از خوانسار عراقست بنواندگی اوقات میگذراند اول ایمنی تخلص

میکرد آخر از برای مناسبت سرودی مقرر شد این سه مطلع ازوست

بیت

مرا بدست خود ای شوخ جامه چاک مکن جفا بخود میسند و مرا هلاک مکن

امروز میان من و نی فرق بسی نیست کورا نفسی هست و مرا هم نفسی نیست

هر کس که بعیسی نفسی میگذراند مانند خضر عمر بسی میگذراند

کلامی خافی — در شعر طبعش خالی از انگیزی نبود اما بتک او را چنان کله

خشک ساخته بود که اگر کسی در شعر او دخل میکرد یا او را کتک میداد و یا از

دست او کتک میخورد آخر بهندوستان رفت و احوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

بیت

هر گه که باد آن قدم رفتار میکنم در پای سرو گریه بسیار میکنم

نازکی همدانی — اوقات او صرف شعر میشد هر روز نزدیک بهزار بیت

میگوید و بنخود لازم کرده که تمام کتب نظم را جواب گوید از جمله شاهنامه که فردوسی درسی سال گفته او درسی روز گفته و در شعر او قافیه غلط بسیارست و بغیر از تخلص در شعر او نازکی نیست و در شعر او همه چیز هست غیر از معنی چنانکه ازین چند بیت که در شاهنامه خود در صفت جنك گفته معلوم میتوان کرد

بیت

گرفتند و نیرو گمان مردمان	فتادند در یکدیگر چون ددان
گر ازان دویدند مانند تیر	همه زخم خورده گرازان چوشیر
همه پردلان لرزه زن همچو بید	که ناگه یکی شیر پر دل رسید
ابر میمنه تاخت مانند پیل	بدستش یکی نیزه مانند بیسل
چو چشمه یکی چشمش از جوی آو	بدستش یکی نیزه چون شاخ کاو
کلاه زره بر سرش چون سپر	سرش همچو سیبی درون سپر
چو انبان یکی ترکش نامدار	درونش پراز تیر چون تیر مار
سمندش چوپیلی بمیدان جنك	برو گشته خرطوم دم پلنك
بدندان و را بسته کردن گراز	قطاس سمندش چو ریشش دراز
اتاقه بفرش چو دم روباه	ابر فرق او يك کیانی کلاه

اگر کسی گوید که فلان بیت تو خوب نیست جواب گوید که می خواهی که من از شعر خود بدرکنم تا تو بنام خود کنی

فاضل طبسی - حافظ کلام الله است و دغدغه خوش خوانی هم دارد سازقانون را از بدنوازی از قانون بدر برده اما بسیار فقیر و کم آزار است این مطلع بدو منسوبست

بیت

هر دم زهر روی تو فریاد میکنم سلطان ملك حسنیو من داد میکنم

دعائی - از شمرای مشهد مقدسه است مردی دیوانه و بی حیاست و اکثر اوقات با مردم در جنك و گفتگوست و هر گاه که شعر خود میخواند فریاد میکند که بهترین شاعران منم بیا تحسین کن اما گاهی آزار چیزها سرمیزد که خالی از معنی نیست مثل این مطلع

بیت

دولعل یار که بسا یکدیگر زبان دارند حدیث کشتن عشاق در میان دارند